

# ریشة

چکیده:

در لهن گفتار کوشن شده لسه که چاپگاه لهن حسام در شاعری مشخص گردد و زمينه‌های گوناگونی که در شعر لوسه شناخته شود، البته لهن بررسی بیشتر لز دیدگاه رولن‌شناسانه و مبنی بر مکتب بونگ و دیگر ناباورن مکتب رولن‌پژوهی و رولن‌شناسی لسه.

## نگاهی به هنر شاعری ابن حسام (با تکیه بر دیدگاههای روان‌شناسی)

ابن حسام در سالهای پایانی سده هشتم (۷۸۲ یا ۷۸۳) در خوسف بیرجند در خانواده‌ای شعر دوست و ادب‌شناس زاده شد. بی‌گمان وی را نمی‌توان در ردیف شاعرانی چون مولوی، فردوسی یا حافظ به حساب آورد. حتی در شمار شاعرانی همچون ناصر خسرو، نظامی، خاقانی و برخی شاعران صاحب سبک دیگر شاید قرار نگیرد. اما سروده‌های بر جای مانده از او می‌نمایاند که با برخورداري از ذوقی ذاتی تا آن‌جا که در توان وی بود و محیط زندگی به او اجازه داد، در تمام عمر دراز خویش و تا آخرین لحظه زندگی دست از تلاش نکشید. آنچه را احساس کرد و اندیشید از زبان خامه بر پهنه دیوان گسترده و خاوران‌نامه اش روان ساخت و یادگاری ارزنده از خویش بر جای نهاد.

این که ابن حسام از نظر شاعری در چه جایگاهی می‌ایستد، نه تنها او که هر شاعری را باید به میزان شعرش برسنجید. در شعر ابن حسام زمینه‌های گوناگونی را می‌توان پیدا

کرد و کتابی قطور از ویژگیهای شعر او نگاشت. حتی پیرامون هنر شاعری وی در گستره‌ای فراخ دامن نیز، سخن گفت.

نگارنده بر آن است که چنانچه با تکیه بر دیدگاههای روان‌شناسی در این روزگار، نگاهی گذرا به شعر او افکنده شود، می‌توان با گوشه‌هایی از هنر شاعری وی در دیوانش آشنایی بیشتری پیدا کرد.

یونگ بر آن است که هنرمند را بیشتر بر اساس هنرش باید شناخت و دریافت تا بر مبنای سرشت و کشمکشهای شخصی او.<sup>۱</sup>

شاعر چه بخواهد و چه نخواهد، دانسته یا ندانسته اثرش در درون وی آفریده می‌شود، جوانه می‌زند، سامان می‌گیرد، می‌بالد و بر می‌دهد، و این حسام بر این لطفه آگاه است که می‌گوید:

از کاشفات غیبی الهام روح بود      از لوح سینه آنچه مرا بر زبان رسید  
اندر کفم چو کلک سه اسبه سوار شد      از نوک خامه بوسه مرا بر بنان رسید<sup>۲</sup>

(دیوان، ۲۳۶)

واژه‌ها در آفریننده خویش می‌رویند. پیوند شاعر با اثرش همچون پیوند مادر است با فرزند. از دید روان‌شناسی آفرینش هنری یعنی زاده‌شدن، زیرا اثر آفریده شده از ژرفای ناخودآگاه - که در حقیقت قلمرو مادران است - سر برمی‌آورد.

آن‌گاه که ذوق و قریحه آفرینندگی غالب می‌شود ناخودآگاه در ساخت و پرداخت خود آگاه هنرمند اثر می‌گذارد و در این حالت اثری که زاده می‌شود بیانگر شخصیت شاعری و سرنوشت هنری اوست. این‌گونه است که شخصیت شاعری ابن حسام او را به جایی رهنمون می‌شود که بیشترین توان خویش را در زندگی شاعری‌اش بر سخن گفتن از معصوم می‌کند.

روزپیری در پس هشتادوهفت ابن حسام      نطق خود را در ثنای او ثناخوان یافت

(دیوان، ۲۰۶)

۱- کارل گوستاو یونگ، جهان‌نگری، ترجمه جلال ستاری، تهران، توس، ۱۳۷۲، ص ۵۷.  
۲- بیتها از دیوان ابن حسام که به اهتمام احمد احمدی بیرجندی به سال ۱۳۶۶ در مشهد به چاپ رسیده است برگزیده شد.

شیلر<sup>۱</sup> شاعر و نویسنده بلند آوازه آلمانی که دوستی ژرفی با گوته داشت بر آن است که فعالیت ذهنی شاعر یا برون‌گراست یا درون‌گرا. برون‌گرایی به پیروی از نفس بر موضوع و محسوسات تکیه می‌کند و درون‌گرایی بر آرمانها و هدفهای خود آگاهانه تأکید می‌ورزد.

کشمکشهای شخصی ابن حسام که بعد برون‌گرایی شخصیت او را می‌سازد، سخن از تنگدستی و سیه روزی او دارد که بر سر تاسر زندگی هشتاد و اند ساله او سایه افکنده، اما آرمانهای بلند و درون‌گرایانه و هدفهای آگاهانه، او را از گنجینه پایان‌ناپذیر قناعت و خرسندی به گونه‌ای برخوردار ساخته که شادابی از برگ برگ درخت تناور احساس و اندیشه او هر جان شیفته‌ای را در هُرم تموز بی‌چیزی به سایه خوش دلکش خویش عاشقانه فرا می‌خواند.

عطای سفله‌مایان بدان ذلت نمی‌ارزد  
 که پیش او کمر یک‌دم به خدمت بر میان بینی  
 به قرص جو قناعت کن که دخل و خرج گردون را  
 ز هنگام سحر تا شب مقزّر بر دونان بینی  
 تو در ابن حسام اکتون به چشم مفلسی منگر  
 که گر زر نیستش در کف، زبانش درفشان بینی  
 سخنهای روان من روان افزای می‌آید  
 مشو منکر حدیثی را کزو قوت روان بینی  
 پس از صد سال اگر گویی کجا نام و نشان او  
 چو نام بی‌نشان گردد ز نام من نشان بینی  
 به هر لفظی که بنویسی در آن صورت مرا یابی  
 به هر حرفی که برخوانی مرا در ضمن آن بینی

(دیوان، ۶-۲۶۵)

بی‌چیزی او در کنار هنرش بسیار کم رنگ و حتی بی‌رنگ می‌شود، او جانش را به

تک تک واژه‌های شعرش می‌بخشد. با شعرش زیست می‌کند و جاننش از آن می‌بالد و فربه می‌شود.

ذات و جوهر مضامینی که شاعر بدان شکل می‌بخشد برخاسته از نهاد اوست و ای کاش دست کم نمی‌بود این نیاز تُنک مایه به قرص نانی و کف آبی اهل معنی را، تا به خاطر آن این همه جانهای فرهیخته آزرده شود.

دایه ایام دون را شیر پستان خشک باد کاهل معنی را به جای شیراز او خون می‌رسد  
(دیوان، ۱۶۳)

در چشم انداز هر هنرمندی یک سیمای آرمانی نهفته است که آن را جان زایا یا مادینه جان (anima) می‌نامند، که سرچشمه است و همه چیز از او زاده می‌شود، هنگامی که روان شاعر با آن همراه می‌شود هویت راستین خویش را که در نهاد او نهفته است باز می‌یابد. این گونه است که ابن حسام آنانی را که از چنین ویژگی ای برخوردار نیستند بی‌هویت می‌بیند، گویی که نیستند و خاقانی وار بر خود می‌بالد که:

سر فرو نارم به جود خواجگان بی‌وجود با وجود فقر بنگر فرط استغنائی من

(دیوان، ۱۰۷)

با این که دانش روان‌شناسی که از تازه‌ترین شاخه‌های درخت دانش بشری است این اجازه را نمی‌دهد که در قلمرو تفسیر ادبی رابطه‌ای بی‌چون و چرا میان علت و معلول برقرار کنیم و این چیزی است که از علم باید انتظار داشت، اما روان‌شناسی در پهنه نیم روان‌شناختی غریزه‌ها و بازتابها رابطه‌ علی روشنی کشف می‌کند و آن‌جا که زندگی روانی آغاز می‌گردد روان‌شناسی به توصیف دقیق رویدادهای به هم پیوسته‌ای می‌پردازد که تار و پود آن بسیار ظریفانه به هم بافته شده است. و از جایی که شعر با روان هنرمند رابطه تنگاتنگی دارد و کارکردهای هنری شاعر برخاسته از انگیزه‌های روان‌شناختی اوست این حسام آزمندی را اهریمنی می‌بیند که انسان را از راه به در می‌برد و به وادی گناه می‌کشاند، و از این روست که به دعا از خدا می‌خواهد:

عنان من ز کف دیو آرز بیرون کن که آرز خام طمع کرده برگنه چیرم

(دیوان، ۳۰)

به این جهت است که دیوان ابن حُسام را بیشتر قصیده‌هایی در برمی‌گیرد که در منقبت معصوم به‌ویژه علی بن ابی طالب علیه السلام است. چون او را اسوه و الگوی روشنی می‌بیند که می‌تواند بر آرمانشهری که بر ساخته‌اندیشه هنری و شاعرانه اوست فرمانروایی کند. از این روی در این گونه قصیده‌ها و همچنین پندنامه‌ها، ابن حُسام بسیار کامیاب است، اما در قصیده‌های مدحی دیگر که بسیار اندک است، توفیق چندانی به دست نمی‌آورد<sup>۱</sup> آن‌گاه که سخن از جان شیفته او زیانه می‌کشد می‌سراید:

ای ز رفعت پای قدرت برتر از چرخ برین  
ذات پاکت مقصد تنزیل رب العالمین  
اختر برج فتوت گوهر درج کرم  
کان مردی و مروت نفس خیر المرسلین  
شهر بند شهر ایمان باب شهرستان علم  
داور دوران امام حق امیرالمؤمنین  
ای به همت دست فیاضت چو دولت تاج بخش  
وای به عزت در ره دین پای تمکینت مکین  
بنده درگاه با اجلال تست ابن حُسام  
گزر اخلاصش بپرسی بنده مخلصترین  
واپسین روز ار به کار آبی مرا کار آن بود  
کبار کار تست و ما را روز روز واپسین

(دیوان، ۲۳-۱۱۸)

یا:

دل ار شکسته و آشفته و پریشان است      عجب مدار که در بند زلف خوبانست  
کدام سرمه کشیدی که چشم خوش خوابت      بدان سیاه دلی چون چراغ تابانست

۱- این قصیده‌ها کمتر از ۷٪ را در بر می‌گیرد. (صفحه ۲۶۹ تا ۲۹۳ دیوان) اما مناقب از آغاز کتاب (صفحه ۱ تا ۲۶۸) را شامل می‌شود.

غبار تربت و چشم و چراغ ایمانست  
چراغ گلشن تقوی و شمع عرفانست  
مکان رفعت او ماورای امکانست  
(دیوان، ۲۲۸)

مگر که سرمه چشمت که عین بینایی است  
علی مرتضوی منزلت که در ره دین  
امام مصطفی رتبت آن که از ره قدر

حال مقایسه کنید آن را با قصیده‌هایی از این دست که در تاریخ زاده شدن  
مخدوم زاده‌ای به نام «امیر جعفر بیک» سروده است:

از مه ذولقعدة رفته بیست و سه روز تمام  
داد فرزندی مبارک مقدم و عالی مقام  
کرد بابش زین کرامت میر جعفر بیک نام  
وقت عصر روز شنبه با کمال احتشام  
میر شمس‌الدین و الدینا علی را کردگار  
چون نیا را نام جعفر بود مرحوم سعید

(دیوان، ۲۸۲)

یا در مدح پادشاه سیف‌الدین، و این که از او چه چیزی در خواست می‌کند:  
جهان به طوع مسخره سپهر توسن رام  
شکایتی دو سه از روزگار نافرجام  
که خود نمی‌دهدم هیچکس جواب سلام  
یا در مدح پادشاه سیف‌الدین، و این که از او چه چیزی در خواست می‌کند:  
هزار شکر که دولت مطیع و بخت به کام  
به عزّ عرض همایون شاه عرضه کنم  
درین دیار ز بی حرمتی چنان شده‌ام

(دیوان، ۴۷۱)

و سرانجام به جایی می‌رسد که از آنچه همه دل در گروی آن دارند دل بر می‌گیرد و  
تتها خرسندی او این که خویشان را ریزه خوار خوان شاعران پیشین می‌بیند، پس نفسی  
از سر صدق برمی‌آورد:

عمر بشد در طلب جاه و مال  
من کیم از دایره شاعران  
از چمن روضه فردوسیم  
یک شکرم بیش نیامد نصیب  
شمع مرا در نظر انوری  
شعر به خواجه نتوانم رساند  
ای خرد اینها همه افکندگیست  
هیچ نشد حاصلت الا خیال  
نقطه موهوم برون از خیال  
برگ گلی داد سحرگه شمال  
از دهن سعدی شیرین مقال  
سوخته پروانه صفت پز و بال  
گر چه رسیده است به حد کمال  
بیش مده طبع مرا انفعال

درج دلم معدن اسرار بلین

همچو صفت مخزن عقد لآل

(دیران، ۶۸-۲۶۶)

غزل ابن حسام تر و دل‌انگیز است اما گاه کوشیده با هر حرف و واژه‌ای قافیه یا

ردیفی بسازد.

در ترکیب‌بندها به گونه تصنعی از رنگها، گوهرها، گله‌ها و... خواسته هفتگانه‌هایی بیافریند. مرثیه‌های او بسیار سوزناک و از سر درد است و ترجیع‌بندها درباره خامس آل

عبا، مسمطهای او خوش و دلکش است و قطعه‌ها پر مغز و خواندنی.

اما آنچه در این نوشته بیشتر مورد نظر است و بر آن تکیه شده سخن بی‌پیرایه،

زلال، ناب و روشن ابن حسام است که همچون آسمان پرستاره و تابناک کناره‌های

کوبیر بیکران دل‌انگیز و زیباست و کشمی پنهان و خواستی دارد. زیرا سخن

شاعران هنرمند و بزرگ بیش از آنچه می‌گویند گویاست، گویی سخن از شاعر

فرا تر می‌رود، زیرا رمزهایی که در آن به کار گرفته شده با کشف و شهود

می‌توان دریافت و بر اعجاز رمز انگشت شگفتی به دندان گزید، از آن روی که

آثار رمزی برانگیزاننده است و درون را ژرف تر می‌کاود، و گاه لذت جمال‌شناختی و

آناتی ناب فراهم می‌آورد. اما آثاری که آشکارا بی‌هیچ مایه رمزی بر زبان شاعر

می‌گذرد چون روشن‌تر و بی‌پرده‌تر با احساس جمال‌شناختی پیوند می‌خورد و از آن

سخن می‌گوید، موزون بودن و هماهنگی آن دریافت بلوغ شعر را آسان تر می‌سازد. زیرا

که ذات و جوهره هنر زیبایی است و نیازی به این که به چیزی دلالت کند ندارد، بلکه

تنها با همان زیبایی‌اش به نقش خویش عمل می‌کند. از این روی هنگامی که عریان و

بی‌پرده احساس می‌شود؛ درک زیبایی و کمال را بیشتر ممکن می‌سازد. و هنر وقتی جلوه

می‌کند که خیال و بیان هنری در کار باشد و به گفته کروچه: بیان و زیبایی دو مفهوم جدا

از هم نیستند، بلکه یک مفهوم هستند که هر کدام از این دو واژه مترادف را که بخواهیم

می‌توانیم به آن اطلاق کنیم.<sup>۱</sup>

این گونه است که بیان هنرمندانه ابن حسام زیبایی احساس او را تمام و کمال به

خواننده باز می‌رساند و این بلوغ شفاف و روشن واژه‌هاست که چنین توانی را به هنر شاعری او بخشیده است.

چو سیل دیده من دید ابر طوفان بار  
سروشک گرم مرا رشک روز باران گفت

(دیوان، ۳۱۶)

یا:  
چو جان تن را در آغوش آمدی دوش  
تنم جان بین که در آغوش دارد

(دیوان، ۳۲۴)

یا:  
کلک خون آلود من بر برگ نسرین می‌نوشت  
این دست هنرمندیها در دیوان این حسام بیشتر به چشم می‌آید تا آن‌جا که بیت با رمز در می‌آمیزد، با این که بیان او در چنین مواردی هم هنرمندانه است، اما باید با ژرف‌نگری همراه شود تا کام جان را خوش آید.

کمان ابروی شوخ ترا به هر گوشه  
ز کیش خوب که دارد هزار قربانست

(دیوان، ۳۲۸)

ژرفای چنین بر ساخته‌هایی هنگامی بهتر دانسته می‌شود که نقاب از چهره «کیش» با ایهامی که در آن نهفته است برگرفته شود که کیش جز از «آئین» به معنای «تیردان» است و «قربان» به «کمان دان» هم گفته می‌شود و پیوندی که آن دو با «کمان» دارند با اندنی ژرف‌نگری فرادست می‌آید و آن را با لذتی افزون همراه می‌سازد و یادآور این سخن خواجه شیراز است:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی  
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

یا در جایی که می‌گوید:

در شیشه بین که قهقهه‌اش در گلو شکست  
بر جام نیز گریه خونین مدام شد

(دیوان، ۳۹۵)

«مدام» افزون بر این که معنای «همیشگی» دارد به رمز «درد شراب» را هم به یاد می‌آورد و دور نمی‌نماید که ابن حسام در این گونه موارد به حافظ نظر داشته که



گفته است:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم      ای بی‌خبر از لذت شرب مدام ما  
 اما آن‌جا که رمزها در سروده‌های ابن حُسام کم‌رنگ‌تر و جمال‌شناختی پررنگ‌تر  
 به هم درمی‌آمیزد، لذت دریافت زیبایی باغ روان را ترانگی بیشتری می‌بخشد.  
 از دفتر گل نکته توحید تو خواند      بلبل که شب آرام ندارد ز فغانها  
 خضر قلم من چو در افتد به سیاهی      صد چشمه نوشم بگشاید ز بنانها  
 دُرّیست گرانمایه که در گوش توان کرد      هر دانه که از بحر من افتد به کرانها  
 با ابن حُسام از نظر لطف تو آبی است      کز شعر ترش تازه شود باغ روانها

(دیوان، ۸۹)

با این همه گاه که سخنش با رمزها در می‌آمیزد زیبایی و چگونگی ویژه‌ای می‌یابد و هنگامی که بی‌هیچ اشاره‌ای ساده و بی‌پیرایه بیان می‌شود زیبایی‌اش از گونه‌ای دیگر است. ببینید:

وصف صبح:

بامدادان کز افق چتر همایون می‌رسد      رایت سلطان هفت اقلیم گردون می‌رسد  
 همچنان چون می‌رود زاغ سیه بوم از جهان      باز زرین بال طاووسی پرایدون می‌رسد  
 خسرو زنگ از جهان شب‌دیزگو بیرون جهان      شاه شیرین روی خود براسب گلگون می‌رسد  
 مهره بازوی سهراب است با مهراب مهر      یا مگر زال از کمر با موی زریون می‌رسد  
 یا مگر خون سیاووش است اندر طشت زر      یا سر ایرج به درگاه فریدون می‌رسد

(دیوان، ۱۶۱)

وصف اسب:

سیرتک، چابک‌عنان، پولادسم، خارا شکن  
 شُردسرا، کوچک‌دهان، لاغریان، فره‌سری  
 شیرصولت، پیل‌پیکر، کوه‌کن، دریاشکاف  
 رعده‌هیت، برق‌سرعت، بادجنیش، تیزین

خیزران دم، عنبرین بُش، ساده دندان، سوده موی  
 دشت پیما، کوه فرسا، تندرو، محکم کمین  
 در دم آتش سمندر، در دل دریا نهنگ  
 بی قران در هر قران، لابل چو صاحب بی قرین  
 باد رفتاری که با رفتار او شد باد کُند  
 تُندر از تندی او نالد به آواز حزین

(دیوان، ۱۲۱)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی